



قانون و شخصیت

« ۵ »

قوه رشد و تکامل

در فصل گذشته پدیده واپس گرایی را در بشر مطالعه کردیم و دیدیم که علت وجودی آن اصل «سکون» و صرفه جویی است و گفتیم که این اصل بدو طریق ظاهر میشود یکی از راه تشکیل عادات و مقاومت در مقابل تغییر و تبدیل و دیگر از طریق تمایل به رجعت بگذشته در زمان سختی و ناراحتی فعلی. همینطور گفتیم که این پدیده بصور مختلف درزندگانی روزمره دیده میشود و سیگار کشیدن، قمار، ورزشهای مختلفه، سینما و تئاتر و بالاخره خواب را از مظاهر آن ذکر کردیم و همینطور دیدیم که در فولکلور ملل و روحيات اجتماعی آنها نیز همین حالت واپس گرایی بصورت غبطه به گذشته خوردن و یاد عصر طلائی بودن ظاهر میشود. نکته قابل تذکر اینست که واپس گرایی واقعاً رجعت کامل بزمان کودکی نیست. مثلاً در موقع قمار که افراد مسئولیت های روزمره و فکر منطقی را کنار میگذارند رفتارشان صد درصد عین همان رفتاری نیست که در کودکی داشته اند. ولی همه مظاهر واپس گرایی کوششهایی برای حصول حالتی هستند که هرچه بیشتر به بی خبری و بی قیدی زمان کودکی شبیه باشد.

علاوه بر پدیده سکون و صرفه جویی انرژی، نیروی دیگری نیز در انسان دیده میشود که او را بکار و فعالیت و امیدارد و ما آنرا قوه رشد و تکامل خوانده ایم و این نیرو از لحاظ فیزیکی به رشد و تکامل جنسی و بالاخره زاد و ولد منتهی میگردد. نکته جالب در این مورد این است که ظاهراً فعالیت های گوناگون انسان که ما آنها را نتیجه قوه رشد و تکامل میدانیم خود هدفشان ذخیره انرژی است. مثلاً می بینیم که افراد کار و کوشش میکنند برای اینکه بتوانند وقت خود را ذخیره کرده به استراحت و تفریح پردازند. همینطور بعضی افراد تمام زندگانی خود را بزحمت و کار میگذرانند تا بتوانند در پیری از ذخیره کار خود استفاده کرده با استراحت و تفریح که از مظاهر پدیده واپس گرایی هستند، پردازند. اختراعات و فعالیت های تولیدی بشر نیز نتیجه شان اینست که بشر بتواند فراغت بیشتری برای واپس گرایی داشته باشد. در کشورهاییکه سرعت بطرف ماشینی شدن کامل پیش میروند و غالب کارها را ماشین انجام میدهد غالباً افراد بحالت اتکا و بی قیدی زمان کودکی رجعت کرده کار و سرنوشت خود را در کف ماشین نهاده اند و

مثل کودکان فریفته و اسیر قوه سحر آمیز ماشین و سایر اسباب بازیهای بزرگتر و مهیبتر عصر ما شده‌اند.

باین ترتیب ما ظاهراً بایک « دور » و تعارض منطقی مواجه هستیم که بشر بیشتر کار و فعالیت میکند تا بتواند وقت و کار بیشتری را بصور مختلف مثل پس انداز پول ، ذخیره نماید و ولی وقتی بهتر دقت کنیم می بینیم که این جنبه صرفه جوئی و نفع طلبی فعالیت بشر امری عرضی است و مستقل از آن نیروی دیگری نیز وجود دارد که بشر را - صرف نظر از مقاصد و هدفهای مادی یا معنوی ، بکار و فعالیت و امیدارد . مثلاً در کودک یاد گرفتن در ابتدا صرفاً بخاطر خود و بدون هیچ هدف نفع طلبی یا قضاوت در سفید یا مضر بودن فعل ، صورت میگیرد . کودک امور را از پدر و مادر تقلید کرده فرا میگیرد و این امر باین خاطر نیست که از آنها استفاده خواهد برد . البته مفهوم نفع و استفاده بعداً با و تعلیم داده میشود و کودک یاد میگیرد که حرکات و افعال خود را هماهنگی دهد و از آنها برای مقاصد عملی مثل راه رفتن یا غذا خوردن استفاده کند . ولی افعال و حرکات کودک در ابتدا غریزی و بصورت یکنوع بازی صورت میگیرند . کودکی که با دیدن مادر دست و پهای خود را بحرکت در میآورد این عمل را بمنظور ذخیره انرژی انجام نمیدهد ، بلکه آنرا از روی غریزه و بجهت قوه رشد و تکامل که در آن زمان هدف و موضوع خاصی ندارد بعمل میآورد . همینطور فعالیت‌های مختلف هنری ، مثلاً ساختن یک آهنگ ، یک تابلو یا یک قطعه شعر هیچکدام بمنظور فروش بعمل نمیآیند (هرچند فروش ممکن است بعداً هدفی باشد) بلکه از یک منبع درونی ، از یک احتیاج به خلاقیت و تولید و بیان خواست‌ها و حالات فرد سرچشمه میگیرند . در مورد اختراعات نیز این کشفیات در ابتدا بخاطر خودشان و نه مثلاً بخاطر استفاده‌ای که از آنها در آتیه خواهد شد صورت گرفته‌اند . کشف برق برای « ادیسون » یک مشکل فکری بود که با صرف نیروی خلاقه‌ای که از قوه رشد و تکامل حاصل شده بود ، صورت گرفت و نمیتوان گفت که « ادیسون » بخاطر استفاده مادی و ذخیره نیرو و انرژی خود به این اختراع دست زد . همینطور « دکارت » و « لایبنیتس » (۱) که پایه گذاران علم حساب هستند بکلی از استفاده‌های عملی که امروزه از این علم میشود و در حقیقت پایه و اساس مهندسی است بی‌خبر بودند . زندگانی هنرمندان بزرگ نیز همه شواهدی از این مطلب است که نیروی رشد و تکامل طبیعی بشر و مستقل از پدیده واپس گرایی وجود دارد . « راهبراند » برای بیان همین نیروی خلاقه که وجودش را کاملاً تسخیر کرده بود راه و روش نقاشی خود را تغییر داد و از نقاشی تزئینی شمایل بزرگان و ثروتمندان که ثروت و زندگی بزرگان کاملاً مرفهی را برای او فراهم کرد بودند ، دست کشید تا بتواند در نهایت فقر و مذلت از نیروی خلاقه درونیش الهام گیرد و آنچه را از خصائل و روحیات انسانی که در زیر ماسک صورتها می بیند در نقاشی خود مجسم سازد . « بتهوون » نیز که بعضی آثارش از جهت بیان شاهکار آمیز احساساتی که فقط مخصوص خود او بوده در جهان هنرتالی ندارد از آسایش و رفاه زندگانی تجملی - یعنی مظاهر پدیده واپس گرایی -

دست کشید تا بتواند الهامات درونی اش را که از نیروی خلاقه فکرش سرچشمه می‌گرفتند با موسیقی بیان کند. بدین ترتیب باشواهد بسیار میتوان متوجه شد که نیروی رشد و تکامل مستقل از پدیده واپس گرائی بوده وجودی غریزی و مجزا دارد. بهترین شاهد نیروی رشد و تکامل در بشر رسیدن به مرحله بلوغ و رشد کامل فیزیکی است که در آن هنگام چون دستگاه و ساختمان بدن به حداکثر رشد خود رسیده و به قسمت اعظم انرژی حاصله در بدن احتیاج ندارد این قسمت اضافی انرژی به عالم خارج معطوف شده بصور گوناگون که از همه طبیعی تر آنها عشق و محبت و ورزیدن بسایرین است تجلی میکند. یعنی بدن که تا کنون برای رسیدن به مرحله تکاملی خود مجبور بود همیشه از عالم خارج نیرو و انرژی بگیرد حال بدرجه ای از کمال میرسد که دادن انرژی و نیرو به عالم خارج طبیعی اش میشود و هرگاه بعلمتی صرف نیرو درعالم خارج ممکن نباشد، در شخص تولید ناراحتی میکند. همانطور که اگر کودک از شیرپستان مادر استفاده نکند باید آنرا با نیشدرشکافت تا شیر خارج شود و سبب درد و ورم پستان نگردد. همراه با رشد و بلوغ طبیعی اجتماع نیز مقررات و اصولی را بر فرد تحمیل میکند و انتظاراتی از شخص « بالغ » دارد که اگر موافق آن انتظارات رفتار نکند مطرود جامعه بوده نمیتواند باسانی زندگی نماید. خواست های اجتماعی و طریقه و نوع رفتار و کردار شخص « بالغ » در هر جامعه متفاوت است و از یک نقطه نظر نشانه رشد یا عقب ماندگی تمدن یک کشور میباشد.

گفتیم که در بعضی موارد رشد شخصیت افراد بعلمی در یک مرحله از مراحل کودکی متوقف میماند و شخص به بلوغ عاطفی نمیرسد. از طرف دیگر بلوغ طبیعی و انتظاراتی که جامعه از یک فرد بالغ دارد ایجاب میکند که او موافق اصول و اخلاقیات خاصی رفتار کند و با سازندگی و تولید در پیشرفت محصول مادی و فکری کشورش سهیم باشد. ولی از آنجا که شخصی که به بلوغ عاطفی کامل نرسیده نمیتواند انتظارات جامعه را بجا آورد، تناقض و عقده ای درونی و ناخود آگاه در او پیدا میشود که، همانطور که در فصل بعد خواهیم دید، نه تنها باعث اتلاف انرژی خلاقه و بروز بیماریهای مختلف روانی میباشد، بلکه ریشه جرائم نیز هست.

بیماریهای روانی و جرم

جرم و بیماریهای روانی هر دو یک ریشه دارند و آن تضادی است که در مورد اول درعالم خارج و در مورد دوم در درون شخص تجلی میکند. در هر دو مورد یک عدم هماهنگی وجود دارد که موجب ناراحتی شخص میگردد. در بیماریهای روانی این عدم هماهنگی درونی است و بعلمت تعلیم و تربیت نخلط خانوادگی و سایر عوامل بوجود آمده و در جرم، فرد قادر نیست با شرایط خارجی محیط خود هماهنگ باشد و این شرایط را بپذیرد ولی در هر دو حال علت اصلی ناراحتی خشم و غضبی است که شرایط خارجی به شخص تحمیل کرده اند. حال این مطالب را بیشتر مورد بررسی قرار دهیم.

بطور خلاصه غرائز طبیعی انسان احتیاج به عرض اندام و فعلیت یافتن دارند. حال

اگر در جامعه‌ای شرایط فرهنگی و اجتماعی طوری باشد که تجلی آزادخواست‌ها و غرائز طبیعی را منع کند مقدار زیادی از انرژی‌هایی که باید در عالم خارج سازندگی داشته باشند در درون شخص ایجاد تعارض و تضاد میکنند. فرض کنیم تربیت خشک و سخت پدر و مادر کودک را تحت شرایط غیرطبیعی قراردادده او را از اینکه آزادانه غرائز خود را ابراز و اظهار کند منع دارند. این حالت که حالت اسساک و خودداری از فعالیت و ابراز عواطف است در بزرگی بصورت طبیعت ثانوی فرد درآمده حاکم بر کلیه رفتار و اعمال او خواهد بود. جلوگیری از بروز غرائز طبیعی و حالات انسانی تأثیر دیگری نیز در کودک دارد. باین معنی که در او ایجاد خشم و غضب میکند. حال اگر شرایط خانوادگی و تربیتی کودک طوری باشد که بتواند بطریقی این خشم و غضب را بروز دهد و خود را از شر آن آسوده سازد - مثلاً بتواند انرژی سرکوبیده و ذخیره شده را از طریق بازی یا فعالیت‌های اجتماعی و هنری خارج خانه بمصرف رساند - در اینصورت خللی در رشد طبیعی او ظاهر نخواهد شد. ولی اگر شرایط خانوادگی و اجتماعی او طوری باشد که قادر به ابراز خشم و غضب خود بطور طبیعی نباشد - مثل مورد اجتماع ما که در آن کودک را از اعتراض به « بزرگترها » و هرگونه « بی‌ادبی » که متأسفانه در بیشتر موارد تفسیری است که از بیان آزاد عواطف و احساسات میشود منع میدارند - این خشم و غضب در درون کودک و فرد انباشته شده منبع و منشأ ناراحتی‌های بیشمار میگردد. یعنی

این خشم و غضب اظهار نشده و سرکوبیده ریشه و علت اصلی بیماریهای روانی و جرم میباشد. سازمان « نوراسیس » یا بیماریهای روانی بدانگونه است که فرد نفرت و کینه نهفته‌ای نسبت به افراد بخصوصی (معمولاً افراد نزدیک خانواده) دارد و این کینه و نفرت بعلمت تعلیمات اجتماعی فرصت و مجال ظهور نیافته و نمی‌یابد و هرگاه بخواهد در « وجدان آگاه » شخص داخل گردد، شخص از اینکه نسبت به « عزیزانش » فکر و حس بد داشته ناراحت شده و احساس گناه میکند و این احساس گناه خود باعث میشود که بمقدار خشم و کینه افزوده گردد چه شخص بعلمت دیگری نیز خود را سرزنش کرده و گناهکار میدانند و آن اینکه بنفس خود خیانت کرده نخواسته و نتوانسته عواطف و خواست‌های طبیعی خود را ابراز کند. پس از این جهت نیز که فرد خود را اسیر افکار و تعمیمات سایرین ساخته مورد سرزنش « وجدان » و مستحق « مجازات » و عذاب آن میباشد. حال اگر این خشم و کینه انباشته شده در عالم خارج تجلی کند نتیجه جرم و جنایت خواهد بود یعنی فرد خشم و کینه خود را بعالم خارج میریزد و آثار ناراحتی‌های درونش در عالم خارج فعلیت می‌یابد. ولی اگر بعلمت قیود و محدودیت‌های شدید وجدان تعرض به عالم خارج و ارتکاب جرم ممکن نباشد، این خشم و کینه متوجه خود شخص میگردد و بصورت بیماریهای روانی ظاهر میشود. البته باید توجه داشت که همانطور که اشاره شد مکانیسم هردو فرض یکی است یعنی جرمی واقع میشود (از طریق ارتکاب جرم قانونی در عالم خارج یا بصورت بروز افکار « بد » و زشت در درون شخص) و فرد بخاطر آن مجازات میگردد، (مجازات عینی خارجی یا ناراحتی‌های روانی که فرد بخود تحمیل میکند). در بیماریهای روانی این « دور » باعث ادامه بیماری میگردد. یعنی وقتی

فرد با خیال « زشت » « جرمی » مرتکب شد ، بعد با عذاب ورنج وجدان خود را مجازات میکنند و این مجازات بنوبه خود باو حق و اجازه میدهد که دوباره جرم « خیالی » خود را مرتکب شود و باین ترتیب « دور » « جرم » و « مجازات » در فکر بیمار روانی ادامه می یابد . در مورد جرم خارجی نیز عین همین « دور » صورت میگیرد یعنی فرد بعلت احتیاجات روانی (که البته در ابتدا ریشه اجتماعی داشته اند) جرمی را مرتکب میشود و بعد بخاطر این جرم مجازات میگردد . این مجازات از نظر او بکلی آثار جرمش را از میان میبرد و او خود را از اجتماع طلبکار و طعمه و قربانی آن نیز می پندارد و خود را ذیحق میداند که انتقام بگیرد و جرم دیگری را مرتکب شود . باین ترتیب در اکثر مواردی که جرم و جنایت ریشه روانی دارند « دور » مذکور باعث میشود که رفتار مجرمانه ادامه پیدا کند و مجرم پس از تحمل ناراحتی زندان و مجازات دو باره بارتکاب جرم پردازد . بعنوان جمله معترضه باید گفت که علت اینکه اکثر جرائم و جنایات - اگر مورد بررسی و مطالعه دقیق قرار گیرند - کشف میشوند همین احتیاجی است که مجرم به مجازات دارد . یعنی چون مجازات یک قسمت اصلی از « دور » بیماری او را تشکیل میدهد ، همیشه ، بدون اینکه خود متوجه باشد ، برگزای در محل وقوع جرم باقی میگذارد تا بداند وسیله گیر افتد و مجازات شود و بتواند دوباره مرتکب جرم گردد .

علمای حقوق جزا عوامل متعددی را علت وقوع جرائم دانسته اند . بعضی شرایط اقتصادی مجرم را مهم تلقی کرده اند و بعضی عوامل ارثی را مهم دانسته اند . سواد مجرم ، تعداد چراغهای خیابان در شب ، شدت و ضعف درجه حرارت و عوامل دیگر نیز در وقوع جرائم مؤثر بشمار آمده اند . ولی هیچیک از این عوامل علت غائی و مستقیم جرم نمیشد . چه بسا اجتماعاتی که شرایط اقتصادی مردم آن بسیار بد میباشد . ولی بجای اینکه جرمی واقع شود افراد بایکدیگر همکاری بسیار نزدیک دارند و برای تفوق یافتن بر شرایط سخت طبیعت دسته جمعی تلاش میکنند . تعداد چراغهای خیابان نیز با اینکه ممکن است در جامعه ای باعث ازدیاد جرائم گردد ، ولی در کلیه جوامع تأثیر علی در وقوع جرائم ندارد . علت جرم در حقیقت ترکیبی پیچیده از کلیه این عوامل و سایر عوامل اجتماعی و تاریخی و طبیعی یک ملت ، یعنی بطور کلی روحیه افراد آن در مقابله با سختی ها و طرز عکس العمل آنها در مواجهه با شرایط خوب یا بد اجتماعی میباشد . مجرم یا بطور کلی تر بگوئیم آدم متجاوز - همانطور که بعداً با تفصیل بیشتری خواهیم دید - فردی است که صاحب « شخصیت کودگانه » میباشد . یعنی مثل بیماران روانی شخصیتش در مرحله ای از مراحل کودکی تثبیت یافته و قادر به درک و قبول شرایط زندگی بالغ و رشد یافته نیست . آدم متجاوز - که متأسفانه شاید اکثریت افراد شهر نشین جامعه ما را شامل شود - مثل کودگان بآنچه خود دارد راضی نیست و میخواهد از مال دیگران نیز

بدون آنکه حقی داشته باشد - استفاده برد ، یا با تجاوز به حق و شخصیت سایرین بر عقده و احساس حقارت خود - که باز دلیل «کودکی» و خود ناشناسی است - موقتاً سرپوشی نهد .

در اینجا باید توجه داشت که از نظر اجتماعی جرم منحصر به اعمالی نیست که در قوانین جزائی تعریف شده‌اند . بلکه از نظر اجتماعی باید کلیه اعمالی را که شامل تجاوز به حقوق و احترام شخصی سایر افراد است جرم دانست . در غالب اجتماعات هنوز نظر افراد نسبت به شخصی که شیئی کوچکی را از خانه کسی میدزدد با نظر آنها نسبت به مثلاً صاحب کارخانه‌ای که کارگرانش را استثمار کرده سهمی از حاصل کار آنها را بجهت میزند فرق دارد . شخص اول «دزد» و مردود و مورد نفرت جامعه است ولی شخص دوم از احترام و قدرت برخوردار بوده مورد اعتراض هیچکس نیست . در حالیکه در واقع عمل هر دو بیک نتیجه دارد و آن تجاوز به حقوق سایرین است ، با این تفاوت که در مورد دوم تجاوز بدرجه و نسبت بسیار بیشتری واقع میشود و میتوان گفت که از لحاظ اخلاقی نیز جرم حاصله وخیم تر است چه شاید یک آفتابه دزد احتیاج فعلی به ارتکاب جرم دارد در حالیکه یک صاحب کارخانه در مضیقه مالی نیست و تأثیر رفتار ضد اجتماعی او بمراتب مخرب تر و مضرتر از رفتار یک دزد ساده است . مطالعه بیشتری در ماهیت حرف و کسب هائی که از راه «شروع» سایرین را استثمار میکنند ، و از این راه در واقع مرتکب دزدی میشوند ، لزوم مداخله مؤسسات عمومی و دولتی را در طرز کار و سرمایه گذاری شرکتهای خصوصی ثابت میکند . برای این منظور در کشورهای مختلف ترتیبات مختلفی داده شده است . مثلاً در انگلستان عده‌ای از صنایع و وسائل رفاه عمومی تحت نظر مستقیم دولت هستند و بدینوسیله از اجحاف به حقوق افراد ملت جلوگیری میشود . در آمریکا قوانین و سازمانهای متعددی برای جلوگیری از تجاوز و تعدی به حقوق افراد وجود دارد . منجمه قوانینی که از تشکیل هر گونه «انحصار» در سازمانهای توأیدی آن کشور و در نتیجه تسلط بر قیمت اجناس و بازار جلوگیری میکنند . بعلاوه تقریباً کلیه اجناس با بدبسته بندی شده شامل اطلاعاتی راجع به نوع ، وزن و قیمت جنس باشد تا افراد بتوانند با مطالعه و مقایسه ، کالاهای مطلوب خود را بیابند . برای جلوگیری از اجحاف کارفرمایان نیز اتحادیه های قوی کارگری بوجود آمده‌اند که در مورد شرایط کار از قبیل تعداد و زمان ساعات کار ، میزان مزد ، بیمه کارگران و غیره ، با کارفرمایان مذاکره کرده قرارداد منعقد میکنند . در ایران نیز باید بتدریج مفهوم جرم را تعمیم داده کلیه افرادی را که بنحوی از انحاء به حقوق سایر افراد تجاوز میکنند مجرم دانست تا جلوی تعدی بسیاری افراد که هنوز رشد اجتماعی نیافته در صدد سوء استفاده و استثمار مردم فقیر و بی اطلاع هستند گرفته شود .

در اینجا باید متذکر این نکته شد که امروزه تقریباً تمام روانشناسان متفق القولند که تمایل به ارتکاب جرم در میان کلیه اشخاص عمومیت داشته همه ، بدرجات مختلف ، دچار «نوراسیس» و خواست‌ها مجرمانه ناآگاه هستند و این مطلب ، همانطور که بعداً اشاره

خواهد شد، در درك تأثیر و خاصیت مجازاتها بسیار مؤثر است. از نظر روانشناسانی مثل « فروید » که قائل به وجود غریزه مرگ در بشر هستند، حس حمله و تجاوز نیز - همانطور که قبلاً بیان کردیم، ذاتی و طبیعی بشر و جزئی از غریزه مرگ میباشد. بشر برای گریز از این غریزه و عواملی که ممکن است باعث فنای او گردند با پدیده‌های خارجی ستیزه میکند و موانع راه حیات و فعالیت و عواطف و احساساتش را از میان برمیدارد. در مراحل اولیه تمدن حس حمله و تجاوز بشر متوجه طبیعت شده کلیه هم و کوشش او صرف غلبه یافتن بر عالم خارج و حفظ حیات خود میشود. بهمین جهت است که زندگانی قبایل اولیه معمولاً مقرون به تعاون و همکاری بوده است.

در مراحل بعدی تمدن که بشر تاحدی از مبارزه با طبیعت فارغ شده است، حس حمله و تجاوزش بصورت جنگ و فنا ساختن همونوع ظاهر گردیده و بالاخره در سالک متمدن تر که از طرفی مبارزه با طبیعت و شرایط زندگی بعلت ماشینی و ساده شدن وسائل تأمین معاش بیمورد و معنی شده و از طرف دیگر حس مسئولیت و تعلیمات اخلاقی و اجتماعی صدمه و آزار رساندن به دیگران را نیز منع میکند، حس حمله و تجاوز متوجه خود نفس شده بصور مختلف منجمله بیماریهای روانی، ماسوشیسم و بالاخره خودکشی، باعث رنج و ناپودی نفس میگردد. نکته جالبی که باید متوجه بود اینست که در فرهنگهای مختلف راهها و وسائلی برای دفع حس حمله و تجاوز وجود دارد. بطور کلی میتوان گفت که هر چه در فرهنگ میقدتر و دارای آداب و رسوم ثابت تری باشد میزان حمله در آن افزایش می یابد و این حس، بعلت سایر عوامل فرهنگی و اجتماعی، ممکنست باعث خلاقیت مادی و معنوی افراد یا بعکس حصول بیماریهای روانی، نادرستی و جرائم گردد.

مطالعه در طرق و وسائلی که ملل مختلف برای دفع آثار حس کینه و تجاوز نهانی دارند و بررسی رابطه حالات روانی آنها با سازمان خانوادگی و اجتماعی این ملل تحقیقی بسیار جالب و در عین حال آموزنده است. در آمریکا کودک در خانه از آزادی کامل برخوردار است و هیچگونه مانع و رادعی برای فعالیت‌های مختلفه و بروز شخصیت وجود ندارد. اگر کودک سئوالی از پدر و مادر خود داشته باشد با دقت کامل بحرف او گوش داده تا حدی که ممکن باشد جواب منطقی و صریح و درست با او میدهند. کودک آمریکائی دواى تلخ را بخاطر رشوه پدر و مادر (که بصورت چند بوسه، یا یک اسباب بازی و غیره . . . درمیآید) نمیخورد بلکه چون قانع شده که برای درمان بیماریش خوردن دوا لازم است، اینکار را انجام میدهد. بعلاوه کودک اجازه دارد که با بازرترین و صریحترین وجهی خشم و کینه و اعتراض خود را نسبت به پدر و مادر اظهار و ابراز کند. و از آنرو که این امر از ابتداعادی او شده یاد میگیرد که اعتراض کند و حق خود را بخواد بدون آنکه بی تربیت و احياناً مغرب نیز باشد. در سایر مؤسسات اجتماعی نیز وضع بهمین ترتیب است و فرد را آزاده و آزاد از ناراحتی ها و عقده‌های روانی بار میآورند. در مدرسه و دانشگاه شاگرد اجازه دارد - و تشویق میشود - که

مقام و قدرت علمی استاد را مورد سؤال قرار دهد و فکر خود را آزادانه اظهار کند. در دانشگاه‌های بزرگ، استاد با طرح مسائل مورد اختلاف و دفاع از جنبه غیرمنطقی تر مسئله مخصوصاً شاگردان را وامیدارد که با نظر او مخالفت کنند و فکر خود را بکار اندازند. بدین ترتیب زمینه بروز و اظهار انکار نو فراهم میشود و هر فرد فرا میگیرد که چطور نسبت به مسائل مختلف از نقطه نظرهای مختلف بیندیشد. در اجتماع نیز شرایط ابراز فکر آزاد و مخالفت با ارزشهای ثابت و وجود دارد و افراد میتوانند با تشکیل انجمن‌ها و آگهی و تبلیغ در روزنامه، رادیو، تلویزیون و استفاده از سایر وسائل ارتباط، افکار و تمایلات خود را به اطلاع عامه مردم برسانند. بدین ترتیب می‌بینیم که در این جامعه، خانه، مدرسه و اجتماع، هیچکدام قید و محدودیتی برای بروز و پرورش فکر آزاد ایجاد نمیکنند و فرد میتواند آزادانه فکر و عمل نماید. در اینجا بيمورد نیست اندکی راجع به شرایط انتقاد سازنده و محل و تأثیر آن در حکومت دموکراسی صحبت کنیم. مسلم آنست که حکومت دموکراسی بر پایه آزادی فکر و اجازه بحث و انتقاد و مخالفت با دستگاه‌های حاکمه و ارزشهای ثابت اجتماعی قرار دارد. ولی آزادی فکر و انتقاد باید بتدریج از سالهای کودکی تا زمان رشد بفرد آموخته شود تا قادر باشد مسائل را روشن و خالی از اغراض شخصی مطالعه کند و نسبت بانها اظهار نظر و انتقاد نماید. در دانشگاه‌های کشورهای متمدن، در روزنامه، رادیو و سایر وسائل ارتباط، افراد آزادانه گفته استاد یا عمل و سیاست دولت را انتقاد میکنند. ولی این انتقاد هیچگاه جنبه توهین آمیز و زنده ای بخود نمیگیرد و صرفاً از آن جهت که بنظر معترض واقعاً امری خلاف واقع یا نفع اجتماعی طرح یا انجام شده و نه بعلت اغراض و نظرهای شخصی، انتقاد بعمل میآید.

علاوه بر آزادی کامل (و در بعض موارد زیاده از حدی) که در خانه، مدرسه، کلیسا و اجتماع آمریکا برای اظهار و ابراز عقاید و نظرات شخصی وجود دارد و وسایل دیگری نیز در این کشور هست که کینه و خشم اجتماعی را دفع کرده مانع از این میشود که علیه افراد یا ساخته کار آنها بکار افتد. از آن جمله است ورزش که جزء واجبات زندگی روزمره هر آمریکائی بوده در برنامه مدارس و دانشگاه‌های آمریکا اجباری میباشد. در مسابقات فوتبال، « بیس بال » یا اسب سواری تمام ورزشگاهها از مرد و زن، پیر و جوان پر میشود که همه با هیجان زیاد جریان بازی را دنبال میکنند و پس از صرف نیرو و انرژی از طریق تشویق یا مخالفت پر هیجان با بازیکنان و دفع کینه‌ها و خشمهایی که زانیده زندگی در اجتماع ماشینی این کشور است، دوباره برای کار و زندگی و استفاده از مواهب طبیعت آماده میشوند. بدین ترتیب یک فرد عادی آمریکائی بسیار طبیعی و سالم و عاری از عقده‌های روانی میباشد. اکثر وقت خود را با زن و فرزندان میگذراند و جز کار و زندگی فاسیلی، سایر اوقاتش در معاشرتهای جمعی و اجتماعی صرف میشود. البته در آمریکا جرائم بسیار اتفاق میافتد و بسیاری از آمریکائیه‌ها دچار بیماریهای روانی هستند. ولی این امر الزاماً دلالت بر آن ندارد که اجتماع آمریکا مولد جرم و بیماریهای روانی است چه اولاً نسبت جرم و بیماری با تعداد جمعیت بسیار کوچک است. بعلاوه جمعیت آمریکا را نژادهای مختلفی تشکیل میدهد که هر یک صاحب آداب و رسوم خاص هستند و زندگی آنها در جواریکدیگر تولید تضادها و ناراحتیهای پیشمار

میکند. از طرف دیگر آگاهی و توجه به بیماریهای روانی دلیل بر آن نیست که این بیماریها در آن کشور بیشتر از سایر جاها وجود دارد. بلکه شاید در سایر کشورها افراد بعلت قید و بندهای محکم و پیچیده از توجه به ناراحتیهای اجتماعی و روانی خود غافل باشند.

ملت آلمان، بعکس، ملتی است که در تأسیسات اجتماعی آن نظم و دیسیپلین بسیار اعمال میشود و مجالی برای پرورش حس فردیت و آزادی فکری برای افراد آن باقی نمیماند. آلمانها دارای نیرو و قدرت بسیارند ولی این نیرو و قدرت همیشه در راههای مخصوصی بکار میآفتد که از طرفی باعث پیشرفت مادی و معنوی ملت آلمان شده و از طرف دیگر سبب تخریب ساخته های خود این ملت و سایر ملل گردیده است. خانواده آلمانی واحد بسته ای را تشکیل میدهد که در آن پدر دیکتاتور و قادر مطلق است و بر همه امر و نهی میکند. مادر رل پائینتری را بعهده دارد و فرزندان همه از پدر خود حساب برده از او هراس دارند. در مدرسه نیز غرائز طبیعی کودک تحت نظم و دیسیپلین شدید قرار میگیرد و هر گونه تخلفی از «نظم» و «ادب» بشدت تنبیه میشود. در اجتماع نیز این راه و رسم زیاده از حد «مؤدبانه» ادامه می یابد و افراد در غلافهای محکمی که ظاهری بسیار آراسته و زیبا دارد ولی از انسانیت (به مفهوم عام آن) و احساسات گرم و عاری از قید آن بسیار دور است محبوس هستند. باین ترتیب شاگرد هیچگاه از معلم خود ابراد نمیگیرد و کلماتش را واقعاً مورد سؤال قرار نمیدهد. در روابط اجتماعی نیز همه نسبت بهم مؤدب و خشک هستند. پس فرد آلمانی آدم با انضباطی بار میآید که چون سربازان نظم و انضباط را هیچگاه فراموش نمیکند. چند وقت پیش با ترن از پاریس تا فرانکفورت مسافرت میکردم. تا وقتی در خاک فرانسه بودیم ترن در هر ایستگاه چند دقیقه ای تأخیر داشت و دیرتر از وقت مقرر هم آنرا ترك میگفت. ولی وقتی داخل خاک آلمان شدیم وضع بیکباره عوض شد. اولاً مستخدمه ای فوراً بکار آغاز کرده همه کوبه ها را تمیز و از آشغال و خرده ریزهائی که باقی مانده بود خالی نمود. بعلاوه از آن بعد ترن درست سر تانیه و بدون هیچگونه تخلف از برنامه وقتی که قبلاً چاپ شده در دسترس مسافری قرار داشت، به ایستگاهها وارد و از آنها خارج میشد. این خصوصیات اجتماع آلمان علاوه بر آنکه موجب نظم و اطمینان در کارها میشود و نتیجه دیگر هم دارد. یکی آنکه فرد عادی آلمانی واقعاً بر شد عاطفی کامل نمیرسد و همیشه احتیاج دارد که به قدرتی بالاتر از خود اتکاء داشته باشد. همانطور که در خانواده فرمان پدر بدون چون و چرا مطاع است و کودک را جرأت مخالفت با آن نیست، در مدرسه، کلیسا، اجتماع و حکومت نیز صاحب قدرتان دیگری که جانشین پدر و از لحاظی (مثلاً پول، قدرت یا مقام) با او شبیه هستند بر او حکومت میکنند و این احتیاجی است که فرهنگ و تعلیم و تربیت آلمانی در او بوجود میآورد. با مطالعه تاریخ آلمان معلوم میشود که هر وقت دیکتاتوری بر آلمانها حکومت کرده، این ملت در اوج قدرت خود بوده و توانسته موفقیت های بسیار (صرف نظر از هدف و جهت آن) بدست آورد.

خصوصیت دیگری که در باره فرهنگ ملت آلمان قابل ملاحظه است آنست که همانگونه که ذکر شد خشم و کینه و سایر احتیاجات انسانی که تجلی موزون و معتدل آنها لازم

و ضروری زندگانی ساده و سالم و طبیعی است، در فرد آلمانی سرکوبیده و اسیر نظم و انضباط شدید میشود. فرد آلمانی یاد میگیرد که در مقابل تعدی و تجاوز سایرین کنترل خود را حفظ کند، خشم و کینه را در خود مخفی نماید و از جاده ادب و نزاکت خارج نشود. ولی از آنجا که هر امری که در طبیعت وجود دارد فقط تغییر صورت میدهد و هیچگاه از میان نمیرود، این خشم و کینه نیز که طی سالها انباشته شده، در فرد باقی میماند. فقط باین جهت که کنترل فکر آلمانی بر احساسات او بسیار شدید است خشم و کینه در وجدان مخفی اوباقی میماند و در وجدان آگاه ظاهر نمیشود، ولی ضمناً همیشه برای بروز کوشش میکند. مقداری از آن بطرف خود نفس برمیگردد و بنحوشدیدی باعث آزار ورنج آن میگردد. از این جهت در آلمان افرادی که از لحاظ روانشناسی بیمار شناخته میشوند زیاد هستند. از طرفی در این کشور جرائم بسیار کم اتفاق میافتد، چه وجدان آلمانی اوراسخت تحت نظر و کنترل نگاه میدارد و اجازه هیچگونه تخلفی نمیدهد؛ جرم و مخالفت اجتماعی کاملاً از نظر «فکر آگاه» آلمانی مردود و ارتکاب آن موجب ناراحتی و سرزنش شدید فردی و اجتماعی میشود. ولی همانطور که ذکر شد مایه وریشه خشم و غضب و کینه که در وجدان ناآگاه آلمانی انباشته شده از میان نمیرود و در جستجوی موقعیت مناسبی برای بروز و تظاهر است. این موقعیت را هر چند وقت به چند وقت افرادی که خود ثمره و حاصل این فرهنگ و تحمیلات بسیار آن هستند با تبلیغ افکاری که راه را برای تظاهر این عواطف سرکوبیده باز میکند فراهم مینمایند. وقتی فکر قوی آلمانی مسحور فریبندگی ظاهری عقایدی چون «برتری نژادی» میشود آنوقت هر عمل و کاری را برای تحقق آن عقیده و فکر موجه میداند و سدهای عظیمی که جلوی احساسات خصمانه و کینه توزی را گرفته اند درهم فرو میریزد. در این حال از ارتکاب جنایاتی نیز که در حال عادی بکلی از فکر آگاهش دور و مردوانست ابائی ندارد. بدین ترتیب جنگجویان آلمانی بهانه ای می یابند تا کینه و نفرت شدیدی را که در آنها بوجود آمده و بحالت سرکوبیده باقی مانده بیرون ریزند و از نابودی و ازهم پاشیدگی نفس خود جلوگیری نمایند. خشم و کینه ای که طی سالهای ممتد سرکوبیده شده بصورت جنگ و «فتوحات» جان و دارائی سایرین را نابود میسازد.

ملت ژاپن مثال بارز دیگری است از اینکه چگونه خشم و کینه و سایر عواطف انسانی وقتی بطور طبیعی ابراز نشد و در وجدان ناآگاه فرد باقی ماند بالاخره آثار بسیار سوئی علیه خود او یا اطرافیاننش و اجتماعی که در آن زندگی میکند به بار میآورد. ژاپن کشوری است که در آن آداب و رسوم کهن و باستانی بر زندگی و روحیه افراد مردم آن حکومت میکند و فرد تحت تعلیم شرایط فرهنگی و اجتماعی پدران بصورت جزئی از گروه اجتماعی درمیآید، فردیت خود را از دست نمیدهد و بطور اتوماتیک از افکار و رفتار نیاکان خود پیروی میکند. آداب و رسوم ژاپنی بسیار «مؤدبانه» و ظریف است و به فرد اجازه هیچگونه «بی احترامی» و عرض اندام نمیدهد. ژاپنی ها همیشه نسبت بهم مؤدب و محترم هستند و با تشریفات خاص و با دلا و راست شدن و تعظیم کردن مراسم ادب را نسبت بیکدیگر بجای میآورند. ژاپنی بقدری مؤدب

و ظریف است که حتی صدایش نیز هیچگاه بلند نمیشود. چای را با ظرافت و لطافت و تشریفات خاص صرف میکند و در هر زمان و موقعیت، در غم و شادی، در عزا و عروسی، در جنگ و صلح و هر زمان دیگر، تشریفات و مقررات خاصی بر رفتار شخص نظارت دارد و آنرا تحت قاعده و نظم در میآورد و بفرد اجازه نمیدهد که عواطف و احساساتش بطور آزاد و طبیعی و عاری از تشریفات و رسوم اجتماعی) بروز کند. نتیجه اینگونه سد بندی شدید در مقابل عواطف طبیعی فرد آنست که هرگاه این سد بعلت بروز حالات بحرانی درهم شکند، خشم و کینه فرد که حالا راهی برای خودنمایی و بروز پیدا کرده باشد هر چه تمامتر دیگران را قربانی تجاوزات خود میسازد. نکته جالب توجه آنست که بهمان نسبتی که قیود و محدودیتهای شخصیت بیشتر باشد، وقتی بعلت پیدایش بحران قیدها شکسته شوند، حاصل تجاوزات خواستها و غرائز سرکوبیده فرد شدیدتر و فجیعانه تر میشود. ژاپنی مودب و با نزاکت وقتی تصمیم بقتل کسی میگیرد اینعمل را بقدری با قساوت قلب انجام میدهد که عملش نمونه و نماینده سنگدلی و بیرحمی میشود. در زمان جنگ ژاپنیها در اژدرهای یکنفره می نشستند و آنرا بطرف کشتیهای دشمن هدایت میکردند و در نتیجه اصابت بهدف، خود و کشتی دشمن را نابود میساختند. این عمل (صرفنظر از آنکه هدفش چه بوده) از نظر روانشناسی نشانه روشنی از کینه و خشم هائی است که بعلت آداب و رسوم کهنه و مقید ژاپن در وجدان ناآگاه شخص مخفی و ذخیره شده و در این مثال بطرز جمعی علیه خود شخص بکار میافتد و سبب فنا و نابودی او میگردد.

* * *

مثالهای بالا روشن میکنند که چطور فرهنگ های مختلف با ایجاد قید و محدودیت زیاد باعث میشوند که نیرو و انرژی خلاقه افراد از راه طبیعی و عادی (که سبب ترقی و پیشرفت و ساختمان میشود) منحرف و بصور مختلف باعث فنا و نابودی جان و محصول کار افراد گردد. ایجاد قید و محدودیت خارج از اندازه که مانع بروز طبیعی عواطف و تحقق خواستهای طبیعی فرد گردد رابطه علی مستقیم با زمینه و قدرت تخریبی افراد يك ملت دارد. فرهنگ ها و ملت هائی که بفرد اجازه رشد کامل نهدند و نمیگذارند بمرحله بلوغ واقعی و «مردانگی» برسند ناگزیر افرادی بار خواهند آورد که در يك مرحله از مراحل کودکی تثبیت یافته بعوارض همان مرحله و دوره مبتلا هستند. دیدیم که بیماریهای روانی بان علت حاصل میشوند که قسمتی از شخصیت فرد متمایل بگذشته است و از درك و قبول مسئولیت که شرط زندگی اجتماعی و واقعی است میگریزد. بعلاوه تناقض که در فرد باعث بروز بیماریهای روانی میگردد ممکنست علت ارتکاب جرائم نیز باشد، چه دیدیم که بیماریهای روانی و جرم هر دو يك ریشه دارند و آن عدم حصول بلوغ کامل و ناتوانی فرد در درك

و قبول شرایط واقعی زندگی و مسئولیت اجتماعی است یعنی در واقع این هر دو از تظاهرات « شخصیت کودکانه » میباشند .

در مورد بیماریهای روانی قبلا صحبت کردیم . در مورد جرم نیز مجرم از اینرو مرتکب اعمال خلاف قانون میشود که حالت بچگانه ورشد نکرده دارد و بجای آنکه در ساختن اجتماع و بهبودی و بهتری دادن آن شرکت داشته باشد سعی میکند محصول کار دیگران را بدون دلیل بنفع خود استمار کند و به حق سایرین تجاوز نماید . همانگونه که کودک وقتی چیزی را خواست دیگر منطق نمی فهمد و خود را در تملک آن ذیحق می شناسد و سایر شرایط را بکلی فراموش میکند ، فرد مجرم نیز فقط میخواهد هدف خود را تأمین کند و کاری ندارد که طعمه او متعلق به کیست ، از چه راهی حاصل شده و او با عمل خود چه عواقب سوء اجتماعی دیگر بار میآورد . مجرم مثل کودکان در صدد تأمین يك نفع آنی است و این نفع را به قیمت تخریب و فناى تدریجی اصول اخلاقی يك اجتماع تهیه می بیند . ارتکاب جرم ناشی از يك نزدیک بینی ناخود آگاه است که منافع جزئی فرد بمنافع کلی او و اجتماعش ترجیح داده میشوند ، چه مجرم توجه ندارد که هر چند تاحدی به حق سایرین تجاوز میکند ولی عمل او و سایر مجرمین (و در اینجا مقصود از مجرم هر کسی است که بهر شکل و نوع به حق انسانی سایرین تجاوز کند) باعث بوجود آمدن اجتماعی میشود که در آن هر فرد بحقوق سایر افراد ، منجمله خود مجرمین ، تجاوز میکند . اگر بعادت رشد نیافتن شخصیت ، طرز فکر افراد طوری باشد که فقط نفع ظاهری و آنی خود را بخواهند و توجهی به حق و خواست سایرین نداشته باشند اجتماعی بوجود میآید که امنیت و آسایش از آن رخت بر میزند و يك افراد آن همیشه ناراضی و در معرض تجاوز و بی احترامی هستند .

گفتیم که در بعضی فرهنگ ها وسائلی وجود دارد که افراد خشم و کینه نهفته خود را به طریقی از درون بیرون بریزند و بعوارض بد آن دچار نشوند و دیدیم که در بعضی اجتماعات دیگر که آداب و رسوم خشک جلوی تظاهر طبیعی عواطف و احساسات افراد را میگیرد خشم و کینه حاصله از این تید و محدودیت بالاخره بطریقی ظاهر و باعث ناراحتی خود فرد ، اجتماع او و بالاخره اجتماع بین المللی میگردد .

بطور کلی عواملی را که در شخصیت مؤثرند مطالعه کردیم و دیدیم که شخصیت چگونه تکامل می یابد و چگونه ، بعضی اوقات ، بعلى رشدش متوقف میگردد و مشاهده کردیم که چطور نقص و کمبود هائی که در يك شخصیت تکامل نیافته و « کود کانه » وجود دارد ممکنست منجر به بیماریهای روانی یا ارتکاب جرائم گردد . و بالاخره برای مثال گفتیم که

در فرهنگ‌های مختلفه چه وسائلی برای جبران نابسانیه‌ها و کمبودیه‌های تکامل شخصیت افراد وجود دارد.

از این بپعد آنچه را که تا کنون بطور کلی طرح و بحث کرده ایم در مورد فرهنگ خود ما ، ایران ، مطالعه میکنیم و می بینم که چگونه تأسیسات مختلفه اجتماعی و تعلیم و تربیت افراد مانع حصول رشد کامل میشود و چگونه در بیشتر افراد شخصیتی بوجود میآید که متمایل به بی احترامی و تجاوز به حقوق سایرین است . ریشه روحیه اجتماعی خود را در تأسیسات خانواده ، مدرسه و اجتماع مطالعه کرده میکوشیم تا علت نا راحتی ها و نابسانیه‌های مختلفه اجتماع خود را درك نمائیم .

